

شماره اول

تاریخ: ۱۳۹۹/۰۳/۲۰

تشریح دانشجویی



پردیس زینب کبری اراک



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سحر حسنی

سر دبیر

فردوس منصوری

مدیر مسئول

الهام اسفندیاری

مسئول تیم طراحی

سارا فرج دنیوی، یگانه قاسمی

تیم طراحی

رومینا رحمتی نژاد، عطیه خراسانی

تیم ویراستاری

زینب عظیمی، آموزش ابتدایی ۹۷

نویسندگان

فاطمه زارعی، آموزش ابتدایی ۹۷

زهرا صمدیان، آموزش ابتدایی ۹۸

مهدیه خراسانی، آموزش استثنائی ۹۷

زهرا داداشی، زبان انگلیسی ۹۸

سحر حسنی، آموزش ابتدایی ۹۷



البرکات

- | | |
|----|-----------------------|
| ۳ | سردیپیر سخن |
| ۴ | کافه کتاب |
| ۵ | روایت بقیع |
| ۷ | مردی از جنس انقلاب |
| ۹ | دختری که... |
| ۱۳ | خانه هنر |
| ۱۴ | از گنده لاتی تا شهادت |
| ۱۵ | سینما تلنگر |
| ۱۸ | فلسطین... |
| ۱۹ | قهوه مجلسی |
| ۲۱ | طنز |
| ۲۳ | معلم متفاوت |

سر دیر سخن

اینک خداوند متعال رامی خوانم، و بیادش و بیارش قلم را تکان می دهم و میدانم که هر آنچه که از وجود بر خیزد، همیشه ست و باشد که بی سبب کاغذ را سایه سازم. اکنون که فرصتی دست داده تا به بهانه‌ی انتشار نشریه تلنگر با خوانندگان گران یار به گفتگو پردازم می خواهم نکته‌ای را بازگو کنم؛ تا دوام انتشار نشریه بدون مشارکت شاعرین انکان پذیر نخواهد بود. انتظار داریم مثل همیشه در کنار ما باشید تا در کنار هم بتوانیم در جهت غنای محتوای نشریه تلاش نماییم. من و گروه بهرام، منظر باز خورده‌ای شاعرین همیشه همراه از این شماره‌ی نشریه هستیم. تکرار، همیشه بد نیست اما نباید از حد بگذرد و تبدیل به کلیشه شود، به همین منظور نشریه تلنگر به دنبال اخبار و افکار بدیع است و سبک نشریه هم فرنگی - آموزشی می باشد. این بار هم بایاری خدای متعال و اصحاب قلم و فکر و مساعدت صاحب نظران تلاش کردیم تا به اختصار رخدادهای آخرین ماه از اولین فصل سال برایتان مهیا کنیم. از تمامی دوستانی که در راه اندازی مجدد و برای به ثمر رسیدن این نشریه بی وقفه تلاش کردند و در این مسیر همراه ما بودند مراتب تشکر و قدر دانی را دارم و امیدوارم که خدای منان برایشان بهترین ها را رقم بزند. از ریاست محترم پردیس زینب کبری (س) سرکار خانم عسکری و مسئول امور فرهنگی پردیس سرکار خانم داورى عزیز که در این مسیر راهنمای راه ما بودند سپاسگزاریم.

با تشکر سحر حسنی

* خرداد ماه سال یک هزار و صد و نود و نه *

درس خوب معلم، از چشمان شاگردانش مشاهده میشود
اما درس موفقیت آمیز معلم، از اعمال و رفتار دانش آموزانش
پدیدار می گردد.

«روزن شاین»

کتاب حرفی از جنس بلور

یا همان «ایده های ناب معلمی»

بخش هایی از کتاب را می خوانیم :

● خود را همان طور که هستند بپذیرید نه آن طور که در رؤیای خود
تصور می کنید یا آن طور که دلتان می خواهد. بدانید که اگر بچه ها در
کلاس پذیرفته شدند و مورد احترام قرار گرفتند یاد می گیرند که
خود را بپذیرند.

«دانش آموزان آن گونه می شوند که معلمان و والدین هستند نه
آن گونه که معلمان و والدین می خواهند و آرزو دارند».

با این جمله آغاز میشود و بعد به ارزش این کار می پردازد و دست می
گذارد روی این مطلب که تمام پیشرفت و تغییر یک جامعه به تغییر روش
ها و تصحیح آموزش و پرورش آن جامعه بستگی دارد!

این کتاب به قلم آقای محمد حسن رادمش متولد ۱۳۴۳ دارای مدرک
کارشناسی ارشد در رشته ی فلسفه ی تعلیم و تربیت است . ایشان در حال
حاضر رئیس گروه آموزش ابتدایی است و از مدرسان بسیار موفق به لحاظ
آموزش و تجربه است.

این کتاب قبل از شروع نکته ها ، برای مخاطب بیان می کند که بار چه
شغل سنگین و پرمسئولیتی بر روی دوش معلمان است و اگر نسبت به این
مسئولیت جامعه ساز بی تفاوت باشند، در آینده ای نزدیک نه تنها پیشرفتی
نخواهیم داشت بلکه فقط شاهد پسرفت هستیم!

خواندن این کتاب که شامل ۵۰۰ نکته ی مهم و ارزشمند است، برای هر
معلم متفکر و سخت کوشی که می خواهد بهترین دانش آموزان را تربیت
کند و نسلی جدید و خلاق به وجود آورد، ضروری است . درست است که
شرایط آموزش در همه جای کشور یا فراتر از کشور یکی نیست اما دانستن
منشاء و کلیات کمک می کند تا بتوانیم به جزئیات آموزش که از خلاقیت
خودمان سرچشمه می گیرد پردازیم .

این کتاب در قالب حدیث سخن بزرگان یا گاهی با طرح سوال، نکته ها را
برای مخاطب توضیح می دهد و بیشتر با سوالی که می پرسد ذهن مخاطب
را درگیر می کند؛ از ما معلمان می خواهد که دانش آموزان خلاق بار بیآوریم
با ایده هایی که ساخته ی ذهن خودشان است، دانش آموزانی تولید کننده،
نه مصرف کننده !

این کتاب خواستار کلاس درسی با دانش آموزان پر نشاط و فعال است و
می خواهد که معلم با عمل، رفتار درست را یاد بدهد نه با حرف!

این کتاب نکات کوچک اما پراهمیت را بازگو می کند و از ما معلمان می
خواهد که دانش آموزان را وادار به تفکر کنیم و از رفتارهای ناپسند منع
کنیم.

در رابطه با همین مسئله در بخشی از کتاب نوشته شده:

«وظیفه ی معلم بالاتر از این است که به بچه ها چیزی را یاد بدهد. او باید
کاری کند که قوه ی تجزیه و تحلیل آن ها قدرت بگیرد. نه این که فقط در
مغز آن ها معلومات بریزد.»

● نخستین کار معلم در کلاس آن است که با
دانش آموزان رابطه برقرار کند و سپس تعلیم و
تربیت او آغاز می شود.

«اول ارتباط بعد آموزش اول حوزه ی

قلب بعد حوزه ی مغز».

● کلاس مکانی نیست که پاسخ های بچه ها
مورد تمسخر قرار گیرند، کلاس جایی است که
هر دانش آموز ملزم به مشارکت است. هر چند
که این کار زمان ببرد.

«مشارکت، مشارکت، مشارکت ...»

● وظیفه ی ما معلمان این است که انگیزه های مثبت در بچه ها ایجاد کنیم و
احساس موفق شدن را در آن ها به وجود آوریم.

● آن چه از عمل در دل باور داریم و انجام می دهیم خیلی بهتر افکار ما را به
دانش آموزان معرفی می کند تا آن چه را از ذهن خود به زبان می آوریم. به همین
سبب است که تربیت را امری درونی و قلبی دانسته اند.

● یک معلم خلاق می گوید: هیچ چیز برایم جذاب تر از گوش دادن به ایده های
عجیب و غریب دانش آموزانم نیست، به ویژه هنگامی که با هیجان و آب و تاب
در مورد آن صحبت می کنند .

خواندن این کتاب ناب برای هر معلم جویای کلاسی ایده آل و دانش آموزان
خلاق ضروری است و کتاب "حرفی از جنس بلور" با پانصدمین نکته اینگونه به
پایان می رسد

«در ارتباط با دانش آموزان اصول خود را مشخص کنید، قاطع

باشید و با جدیت به بچه ها بفهمانید که چه انتظاری از آن ها

دارید. بچه ها اینگونه معلم هارا بیشتر قبول دارند.»

سلام بر بقیع و تربتش

بر مدینه و غربتش

بر مزار معطر آل پیمبر، که چون ماهی

در خشد در آسمان مکتب ارشاد

ای بقیع! با ما سخن بگو؛ از رازهای سربه مهری که

در سینه ی پر غمت داری بگو، ای تربت مطهر!

ای هم نوای مولایمان مهدی!

ای که در جای جای تربت اثر اشک های غریبانه اش باقیست!

کبوترانت که بجای گنبد طلا سر بر خاکی طلایی دارند،

بی جهت نیست که قلبم چند سالی ست که احساس حسادت دارد!



بقیع! ای مدفن عشق!

از عاشقانت سخن بگو، که عاشقانه پشت دیوار هایت چون ابر بهاری می بارند تا سیراب شوی.

ای خاندان علی! امشب اشک عاشقانت، از ابرهای بغض آلود آسمان بقیع می بارد و بغض

هایشان در بقیع روحشان خیمه زده است.

ای شیخ الائمه شیعیان! ای رئیس مذهب شیعه! ۶۵ سال از عمر پر گوهرت را عاشقانه

زیستی و ۳۴ سال دگر را صادقانه، امامت کردی تا ذره ذره دانه های

نجابت و صلابت به جرم پاسداری از حریم عترت و قرآن به انگور

زهر آلود منصور لعین آغشته و تلخ شد.



گرچه منصور لعین، شاد گشت زین قتل اما ندانست، نامت بر سر دفتر عشق؛ حک خواهد شد.
خورشید هفت آسمان از غم نبودت در ظلمت کده ی دوران منصور، به خون دل نشست ؛
بغض هایش را به آسمان، سپرده است ؛

خدا به خیر کند باران امشب را...

ملائک نیز ضجه زنان از غم نبودت، سراسیمه کوچه پس کوچه های مدینه را در پی مرد بی
نظیری چون "تو" می گردند ؛ که وجود مبارکش، منبع فیض الهی بود؛ اما چه سود که اینک
کینه ی منصور، قلب سپیدت را هزارپاره کرد و قامت پرمهرت را خمیده.
هر لحظه که میگذرد ؛ عاشقانت در بقیع، غرق مظلومیت میشوند و آن لحظه ی شوم را برای
خود تداعی می کنند که مردی آسمانی از دیار مدینه، از خاندان علی، چشمه ی وجود و
سقاوت...

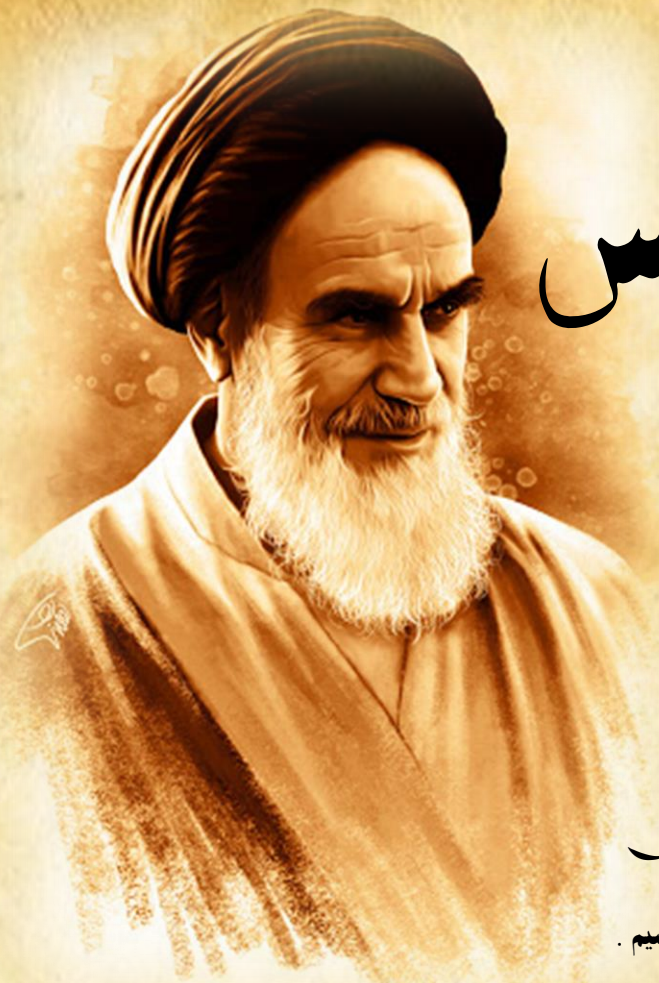
کوه صبر و استقامت !

سم خصم را نوشیدی و آسمانی شدی، اما فروغ اندیشه هایت در جان جهان، ماندگار است.
جگرهای عاشقانت نیز، زین پسر، به خون نشسته و اکنون عاشقانت نامت را با افتخار بر دل
های غریبشان می سپارند تا یادت، ای اختر تابناک ! یاور و آرام بخش سینه های بی تاب آن ها
باشد

و فریاد زنان می گویند:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ، أَيُّهَا الصَّادِقُ، يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، يَا
حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا
بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا، يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا
عِنْدَ اللَّهِ.

مردی از جنس انقلاب



در آغاز هیچ نبود ، کلمه بود و آن کلمه خدا بود .

صدای ظنین انداز گریه ی نوزادی کنگره های قصر استکبار را

به لرزه انداخت ، در شب های تیره و تار ظلم و شقاوت در انتظار نوری از جانب باری

تعالی بودیم که در آفتاب کلام خویش، جلوه و جایگاه اسلام را نظاره گر باشیم .

تا اینکه در اول مهرماه سال ۱۲۸۱ مهري، الهی، شامل حال ایرانیان شد روح الله آمد، بزرگی از مکتب خاتم الانبیا آمد تا

پرچم عدل را به اهتزاز درآورد، آمد تا چراغ راهمان باشد، مسیر حق را آسوده ببیماییم ، آمد تا دشمنان اسلام را سرنگون سازیم .

تضمین گر شد تا با شهادت به امتداد خط توحید پردازیم، با فرمانش سینه ی ظلمت را همچون گرگی دریدیم و با فرا گرفتن

درس بی ارزشی جان، در برابر سکوت علیه خفقان، بر عرصه های رشادت و شهادت شتافتیم .

امام راهمان، جهت نمایی بود برای گام نهادن در جاده ی زندگی، بر او اعتماد کردیم و زمام حرکتان را در اختیارش سپردیم

. روح الله همچون باغبانی بود که گل های تازه شکفته اش را تقدیم پایداری مکتب اسلام نمود؛ هنوز که هنوز است درنگاهش

نگرانی موج می زند که نکند سرخی خون گل های تازه شکفته اش پایمال شود.

روح الله و گل های باغش شب های سرد فتنه و ظلم را به سپیده دم صلح و عدالت مبدل ساختند.

ظلم و استبداد را به قبرستان کشاندند و سرنگ مرگ را بر کام شاهان بی صلاحیت ریختند.

انقلاب پیروز شد رمز پیروزی آن ها ایمان و وحدت بود؛ انقلاب اصیل آن ها، جلوه ای از نهضت پر عظمت حضرت

رسول ... (ص) بود؛ مبدا این نعمت بزرگ الهی را ز ما ربایند.

همه چیز خوب پیش می رفت...

وجود گرما بخش آرامش و امنیت بهمن ماه، دل های یخ زده ی ما را آب حیات می کرد.

دلربایی چراغ راهمان به نهایت کمال رسید و چشم زخم روزگار او را ز ما ربود و اسیر خاک کرد.

14 خرداد سال ۱۳۶۸ هجری شمسی، عقربه های زمان از کار افتاد و روح الله به ملکوت اعلی پیوست.

او، روح الله بود، روح خدا را در خود نمایان ساخت.

زبان در بیان صفات برجسته گر او، قاصر است؛ سخنانش نشئت گرفته از صداقت و اعتقاد بود، زندگی و معشیتش منعکس از خانه

ایی گاه گلی بود، ساده زیستی و قناعت نیز پیشه ی او.

با رفتنش، نیمه ی خرداد ماه گرم را، به یکباره خزان ساخت و ایرانیان به یکباره طعم تلخ یتیمی را چشیدند.

میراث بزرگی که برای همگان به ارث گذاشت؛ حکومت جمهوری اسلامی است؛ حکومتی که رهبرانش، راهشان

امتداد راه انبیا و اولیا است و فراهم سازی زمینه برای ظهور مهدی موعود.

اینک او نیست، ای دل غم مخور! اما خدایش، رهنمود هایش، هنوز هدایتگر راهمان است. وظیفه ی ما این است که شمع توکل بر

خدا را در دل هایمان به خاموشی ننگاریم و با تقویت روح اخلاص، یکپارچگی، برادری و برابری راهی که آن بزرگوار

قدم نهاد و آغاز کرد را ادامه دهیم و این نسل سلاله را به آیندگان بشناسانیم.

هیچ شکی نیست که آیندگان، همچون ما با آغوشی باز این میراث را در آغوش گرفته و با جان ها و مال هایشان

محافظت گر آن خواهند بود.

سالگرد ارتحال بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (ره)،

بر ملت شریف و متعهد ایران اسلامی تسلیت و تعزیت باد.

گرفت



پدرش

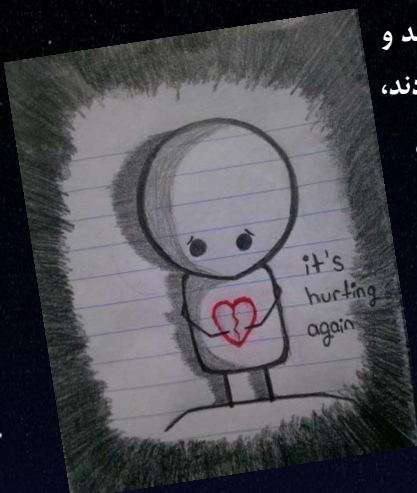
اعتیاد



دختری که در



زنگ تفریح تمام شده بود؛ بچه ها دسته دسته به کلاس می آمدند و به طرف نیمکت های خود می رفتند. بخشی و باباخانی شکلات های در دهان خود را تند تند می جویدند، ماللو و راهدار و حسنی و بابایی سر بازی گرگم به هوا با هم دعوا می کردند، رضایی مفرد و سیدی سر مارک اتومبیل پدر خود به هم پز می دادند، بسطام واسکندری که گویا با هم فامیل بودند؛ از مهمانی دیشب می گفتند و قاه قاه می خندیدند. اورنگ و طاهری کنار میز معلم ایستاده بودند و از سریال تلویزیونی با هم صحبت می کردند، چند تا از بچه ها هم روی میز می زدند و می رقصیدند، بچه درس خوان های کلاس که مشغول درس خواندن بودند از سر و صدای بقیه حرص می خوردند و کریمی روی کتابش شکل دل شکسته رانقاشی می کرد.



چند نفری داوطلبانه و چند نفری هم از روی دقت رانتخاب شدند و رفتند انشاهای خود را خواندند. راستی، یادم رفت بگویم خانم معلم، موضوع انشا را هفته ی قبل، اینطوری داده بود که :

« فرض کنید که پدر شما برای مدتی در شهر دیگری کار می کند و شما نامه ای به پدرتان بنویسید و از او بخواهید در تابستان شما را بیلاق ببرد و آرزوهای دگرتان را نیز در قالب این نامه از او بخواهید.»

خانم معلم گفت:

-خب بچه ها این دو ساعتی را که با هم هستیم اول چند نفر میان انشاهاشون رو می خونن بعدش در مورد نگارش و فن بیان با هم صحبت می کنیم. حالا کی می خواد داوطلبانه انشا شو بخونه؟

صدای خانم اجازه! "ما"، از یک طرف کلاس شنیده می شد؛ یکسری از بچه ها هم پشت سر جلویی ها قایم شده بودند تا چشم خانم معلم به رنگ پریده شان نیفتند.

-برپا!|||

بچه ها به احترام خانم طهماسبی سر پا ایستادند و خانم طهماسبی همان طور که به طرف میزش می رفت از بچه ها تشکر کرد و کیفش را روی میز گذاشت. بچه ها خوبید؟ -بله.

-انشاهاتون رو نوشتید؟

کسانی که خوب نوشته بودند با صدایی بلند و کسانی که چند خط برای فرار از نمره ی صفر نوشته بودند آرام تر، جواب بله دادند.





آن هایی که انشا خواندند هر کدام آرزوهای کوچک و بزرگی داشتند؛



یک نفر شهرهای خوش آب و هوای شمال، دیگری اروپا، یک نفر ژاپن، دیگری رفتن به هتل های مجلل، یک نفر رفتن به ساحل و جنگل، دیگری تقاضای گردنبند و یک نفر خانه ی بزرگ در فلان شهر و...



مختاری انشای خود را خوانده بود و منتظر بود با اجازه ی معلم بنشینند؛ خانم نگاهی به دفترش انداخت و زمانی را صدا کرد، زمانی در حالی که رنگش پریده بود ایستاد و گفت:

-خانم...!!!! اجازه... ما امروز...

خانم معلم گفت:

-حتما انشا نوشتی دختر تنبل؛ همه ی دفترها روی میز، می خوام ببینم.

خانم معلم در یکی از راهروهای میان نیمکت ها به راه افتاد. یک نفر را راهنمایی کرد، دیگری را تشویق کرد و به دیگری وعده تنبیه انضباطی می داد تا این که به نیمکت ما رسید؛

بعد از اینکه دفتر من را بررسی کرد، دفتر توسلی را برداشت و گفت:
-توسلی اینکه دفتر املاته!

-خانم ایناهاش... آخر دفتر نوشتیم.
و با ترس انشایش را به خانم نشان داد و خانم معلم دید که توسلی انشای مفصلی نوشته بر خلاف اکثر اوقات که انشا نمی نوشت. خانم معلم دفتر رو به توسلی داد و تا رسیدن به نیمکت بعدی به او نگاه می کرد.



توسلی یک دختر بسیار ساکت و گوشه گیر بود؛ همیشه تنها به مدرسه می آمد و تنها می رفت؛ لباس های او معمولا کهنه اما تمیز بود و با هیچکدام از بچه ها صمیمی نمی شد؛ حتی چند باری که از او برای خواندن درس و یا جشن تولدم دعوت کرده بودم سریعاً پاسخ منفی داده بود؛ همیشه تو خودش بود و درون آرامی نداشت.

خانم معلم در یکی از راهروهای میان نیمکت خانم معلم آخرین دفتر را که دید در حالیکه به درازای موزاییک های کف کلاس خیره شده بود، چند بار عرض کلاس را پیمود و رو به روی دانش آموزان ایستاد و نگاهی در جایی که توسلی نشسته بود متوقف شد و گفت:توسلی!

- توسلی روی پاهایش ایستاد و سرش را پایین انداخت و مضطرب گفت:
-خانم اگه می شه دفعه دیگه!

خانم گفت:

-برای خودت میگویم آخه نمره هات تو دفتر خوب نیست؛ حالا که انشا نوشتی بیا و بخون.

توسلی نگاهی سریع به بچه ها انداخت، دفترش را برداشت و آهسته آهسته فاصله ی نیمکتش تا جلوی کلاس را پیمود. رو به روی دانش آموزان، دفترش را، مقابل صورتش گرفت و ساکت ایستاد، همه با تعجب منتظر بودند.

رنگش کاملاً پریده بود؛

نگاهی به معلم انداخت و از گوشه دفترش به بچه ها نگاهی کرد.

به چه چیزی فکر می کرد؟!

به غرورش؟!

به زندگی اش؟!

به هر چه که فکر می کرد دلش نمی خواست انشا را بخواند ولی دیگر دیر شده بود؛

آب دهانش را قورت داد، چند بار صدای گرفته اش را صاف کرد و بالاخره شروع کرد.

انشاء



«پدر! اگر چه در این شانزده سال که نه، در این شانزده هزارسالی که از عمرم گذشته است حتی برای یکبار پاسخی محبت آمیز از شما نشنیده ام، باز هم به خاطر اینکه دل خانم معلم خوش باشد به تو سلام می کنم.

سلامی در دفترانشا و یا در آخر دفتر املا، اینجا نیستی که قبل از آمدنت خود را به خواب بزنم و منتظر کتک های تو باشم؛ اینجا کلاس است؛ با این حال اینجا هم احساس امنیت نمی کنم و درحالیکه سر و پای بدن کبود شده من درد می کند، احساس می کنم پشت سر من ایستاده اید و جرات درد و دل کردن با خانم معلم را هم از من گرفته اید. پدر، من یک عمر در شکنجه گاهی که نامش را خانه گذاشته اید، بدترین شکنجه های جسمی و روحی را تحمل کرده ام و باز هم تحمل خواهم کرد و شما هم نه به خاطر خدایی که هرگز نمی شناختید و نشناختید بلکه به خاطر آبروی من در کلاس، به خاطر نمره انشای من و یا به خاطر اینکه در نظر خانم معلم و بچه ها، شاگرد تنبل وی بی انضباطی شناخته نشوم، برای اینکه تحقیر نشوم اگر چه تحقیرها و عقده ها جانم را به لب آورده است به این دلیل و هزاران دلیل دیگر برای مدتی به دیار دوردستی بروید تا من برای شما نامه ای بنویسم و آرزوهایم را برایتان بگویم. پدر عزیزم، خانم معلم نفسش از جای گرم بلند می شود؛ او از ما خواسته است نامه ای برای شما بنویسم و از شما بخواهم که در تابستان مرا بیلاق ببرید و آرزوهای دیگرم را برآورده کنید او نمی داند کلمه آرزو در خانه ما زشت و بی معناست، او نمی داند سال ها پیش این کلمه را همراه جسد مادر به خاک سپردید، او نمی داند که من هر سال این کلمه را از متن کتاب های درسی ام خط می زنم، او نمی داند که اگر شما بفهمید حتی اگر موضوع انشای من این باشد برای همیشه از درس خواندن مرا محروم خواهید کرد. شما یک عمر است بیکار و بیخیال در کنار خانه افتاده اید و من پیوسته از این کارتان در عذاب بوده ام اما امروز از شما می خواهم تا پایان انشایم همچنان بی خیال بمانید، به شما قول می دهم که فردا بعد از بازگشت از مدرسه و گرفتن نمره انشا این چند صفحه را پاره پاره کنم و در سطل زباله همسایه بریزم تا شما نه انشا را ببینید و نه به خاطر پاره کردن چند برگه کاغذ مرا به باد کتک بگیرید.

پدر نامهربانم! نه، من نمی خواهم به بیلاق بروم و خستگی یک ساله را از تنم بزدایم زیرا تن مجروح من آنقدر درد می کند که خستگی را احساس نمی کند؛ شما برای رفع این مجروحیت ها فقط یک شب از سال را بهانه جویی نکرده، مرا به باد کتک نگیرید و بگذارید این خانه آرام باشد مطمئن باشید که من هرگز هوس بیلاق نخواهم کرد، زیرا امواج سهمناک دریایی متالطم این خانه بی رحم تر از امواج تمام اقیانوس هاست که هر لحظه بر بنیان من می کوبند.

پدر! من، نه آرزوی دیدن ییلاق را دارم و نه دلم می خواهد در کرانه دریا بروم، گیسوان خود را به دست باد بسپارم و ماسه ها را به هوا پرتاب کنم و نه خود را از فرط شوق و لذت در آغوش شما بیندازم و نه از شما انتظار دارم که مرا به سینه خود بفشارید و مرا جزئی از وجود خود حس کنید.

پدرم! گناه فرزند گستاخ خود را ببخشید؛ دلم می خواهد یک بار آن هنگام که از ترس بهانه جویی ها و تنبیه های شما خود را به خواب زده ام، اگر غرورتان اجازه می دهد آرام آرام دست های خود را به روی موهایم بکشید و لبان زمخت خود را که از فرط استفاده از مخدرات به این وضع درآمده را روی گونه ام بگذارید که از هر ییلاقی و ازهرهدیه ای با ارزش تر است.

پدرم! ییلاق را، لذت ییلاق را، صدای دریا را، جنگل را، آواز مستانه مرغان وحشی را، حتی رطوبت هوای ییلاق را، از فرسنگ های دور حس می کنم. اما افسوس که وجود شما را از این فاصله نزدیک به عنوان یک پدر حس نمی کنم.

پدر نامهربانم! انسان های زنده آرزوی ییلاق دارند و من مرده ای هستم که فقط به خاطر محبت های مادر از دست رفته ام حرکت می کنم؛ آخر او برای شما مرده است.

هر شب، هنگامی که بعد از ساعت ها به رختخواب رفتن به خواب می روم، مادرم همراه فرشته ای بر بالینم حاضرمی شود و جای بدن رنجور مرا نوازش می کند، مرحم می گذارد، می بوسد، اشک می ریزد و صبحگاهان، نگران مرا ترک می کند. نه پدرم، من نمی خواهم به ییلاق بروم.»

سکوت حاکم بر کلاس از طرفی با صدای هق هق بچه ها شکست؛ همه می دیدیم اشک های خانم معلم را که بر روی دفتر حضور و غیاب می ریزد؛ زمان از حرکت ایستاده بود؛ مدت ها بود که زنگ خانه را زده بودند اما هیچ کس متوجه نشده بود؛ پدر مدرسه که گویا فرزند نداشت گویی دوست داشت توسلی دختر او بود. خانم معلم با مشت روی میز کوبید و هق هق کنان فریاد زد:

-بس کن! جگرم را آتش زدی!

صدای توسلی به یکباره خاموش شد؛ توسلی مقابل نگاه های حیرت زده معلم و بچه ها به زمین افتاد و همگی نگران، به دور او جمع شدند اما کار از کار گذشته بود. فردای آن روز هنگامی که از گورستان به طرف مدرسه باز می گشتیم چنان سکوتی فضای مینی بوس را فرا گرفته بود که گویی هیچ کس در آن نبود، شاید هم در این اندیشه بودند که، دیگر دوست دارند به ییلاق بروند!

«کلیه اسامی این داستان خیالی می باشند.»



معرق کاشی

معرق کاشی نام یکی از هنرهای ایرانی است.

هنر کاشی سازی معرق یا «کاشی گل و بوته» نزد اروپاییان بیشتر به **موزاییک** شهرت دارد. اهمیت کاشی معرق نسبت به انواع دیگر کاشی، زیبایی فوق العاده و درجه استحکام آن است که از قرن ۷ ه.ق (از اواخر دوره سلجوقی) به تدریج زینت بخش معماری ایران به ویژه در بناهای مذهبی شد. قبه‌ی سبز کرمان، قدیمی ترین نمونه کاشی معرق ایران، متعلق به قرن هفتم هجری قمری است ولی دوره رواج و اوج این شیوه **دوره‌ی تیموری** است.

معرق کاشی با استفاده از تکه های خرد شده کاشی درست می شود که می تواند طرحش هر چیزی باشد، این قطعه ها، رنگ های مختلفی دارند و به صورت اشکال مختلف هندسی شکسته میشوند و در کنارهم قرار می گیرند. یک تابلو یا رو میزی یا هر چیز دیگری را می سازند.

ابزار کار:

کاشی شکسته (به جای کاشی می توانیم از خرده های ظروف چینی قدیمی، تکه های تخم مرغ، سی دی و غیره استفاده کنیم.)
انبر کاشی (از انبر کاشی برای شکستن کاشی استفاده می شود و انواع گوناگونی دارد.)

چسب کاشی (برای چسباندن کاشی به سطح مورد نظر، باید از چسب مناسب با آن سطح استفاده کرد.)

سطح مورد نظر (از انواع گلدان های چوبی ، سفالی و سرامیکی می توان به منظور پیاده سازی طرح مورد نظر، استفاده نمود.)

ملات کاشی (به ملات کاشی، خمیر بند کاشی هم گفته می شود و برای پر کردن فاصله بین کاشی شکسته ها، از آن استفاده می کنند.)

ابر پتینه (برای پاک کردن ملاتی که روی کاشی ها را پوشانده است از ابر پتینه استفاده می کنند.)

زینب عظیمی

آموزش ابتدایی، ۹۷



از گندگیتی تا شهادت

زینب عظیمی، ورودی ۹۷، دانشجوی رشته علوم تربیتی

به خاک جبهه که میرسه کفشاشو در میاره، و پا برهنه راه میره...
اونقدر تو راه عاشقی پیش رفت تا اینکه با شهید همت، سوار بر موتور، مورد اصابت دشمن قرار گرفتند و با بال های نامریشون به دیدار معشوق شتافتند و دل به دلدارش رسید...



ما کی میخوایم تغییر کنیم، چه زمانی می خواهیم یک تکانی به خودمون بدهیم.
دلامون به یه خونه تکونیه اساسی نیاز داره...
گل و لای این دنیا دست و پایمان را بسته، زرق و برقش چشمانمان را کور کرده، مبادا فراموشمان کنید.
بالهای آسمانی شما گره گشای هر چیز هست...

همیشه چیزای قشنگ، اونایی هستن که بی مقدمه شروع میشن. مثل حس نابی که تو قلبت ناگهان شروع میشه، مثل یه عشقی که خدا به دلت میندازه، مثل شهادت...
اونقدر نابه این کلمه که میشه گفت: "خوشبختی یعنی نزدیک بود بمیری ولی شهید شدی..."
میگن شهیدی بوده تو سرما و گرما همیشه پابرهنه بود، بهش میگفتن: چرا پابرهنه ای؟

میگفته: چون توی جبهه خون پاک شهدا ریخته شده...
معروف بود به "سید پا برهنه" (شهید سید حمید میرافضلی)
سید پا برهنه ما با یه تحول روحی (که خیلی از ماها بهش نیاز داریم تا به خود واقعیمون برسیم) مسیر زندگیش تغییر کرد.

سید ما بزن بهادری بود برای خودش، همه لاتای محله ازش حساب میبردن، در حدی که مردم محل از دستش شکایت میکردن...

یه روزی از همین روزا راننده کامیون محله بهش میگه حمید از این کارات دست بردار، نمیخوای آدم بشی، بیا با من بریم جبهه، سید میگه: من رو اونجا با این سابقه ام راه نمیدن، (خبر نداشت تقدیرش اینکه بره و شهید بشه)

بعد از چند روز فکر کردن تصمیم میگیره راهی منطقه پرهیا هو اما مملو از آرامش بشه،
از مادرش حلالیت میطلبه و راهی میشه





{سینما تلنگر}

معرفی فیلم «چ»

خلاصه فیلم «چ»

همزمان با بحران شهر پاوه در مرداد ماه ۱۳۵۸، دکتر مصطفی چمران به عنوان معاون دولت موقت در امور انقلاب به همراه سرتیپ فلاحی، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، وارد شهر پاوه می شوند تا به اوضاع و امور سرکشی نمایند. در این میان گروه اصغر وصالی به عنوان فرمانده نیروهای مردمی تنها مدافعین شهر پاوه محسوب می شوند. «چ» روایت ۴۸ ساعت از زندگی دکتر مصطفی چمران در آشوب محاصره شهر پاوه توسط نیروهای ضدانقلاب است.

نقد و بررسی فیلم چ

پس از مدتها مهمترین فیلمساز سینمای جنگ و دفاع (حاتمی کیا) توانسته است اثری قابل قبول خلق کند. اثری که نمونه‌ی آن در سه دهه‌ی گذشته کمتر به چشم می خورد.

زمینه فیلمش اما اینبار با دفعات قبل تفاوت دارد؛ اینبار به سراغ چمران رفته

است و به خودی خود نمی توانست فیلمی بیوگرافی بسازد؛ چون اثر فقط دو روز از ماجرای پاوه را به تصویر کشیده است، به این سبب که نقاط ضعف و قوت فراوانی دارد؛ فیلم مملوء است از حادثه و اساسا مدیون حوادث است. تمام فیلم فدای حوادث و فضا شده است. مخصوصا حوادثی که نیمه ای مثبت و نیمه ای منفی دارد.

دوربین نزدیک و نزدیک تر میشود و مردی را می بینیم که با بیسیم خود را معرفی میکند. - مقدمه ای درست برای معرفی -

هم شخصیت اول فیلم خوب معرفی می شود هم فضای اطرافش، اما مشکل اصلی در ادامه ی معرفی به وجود می آید و اثر در پردازش شخصیت اصلی و فضای اطرافش دچار مشکل جدی می شود. در پردازش چمران، سه وجه اساسی وجود

زند، انفعال چمران و عدم تصمیم گیری اوست. از همان اول نمی توانست تصمیم بگیرد و تصمیم هایش هم سازنده نبود. نماز خواندن و دعاهايش به وجه عرفانی اش هیچ کمکی نمی کند و عرفانش به کل پنهان است. با انفعالی که دارد از علم هم خبری نیست؛ اما وجه چریک بودنش تا حدی شکل گرفته است. در حادثه بیمارستان خوب اسلحه به دست می گیرد و حرکاتش جذاب است.

وجه صلح طلبانه ی چمران به حدی در فیلم زیاد است که او را تبدیل به یک دیپلمات می کند. شرایط فعلی و آینده ما می اندیشد که خود برای جای بسیار دارد.

کار به مذاکره می کشد اما چمران در مذاکره هم منفعل است. هر چه او بیشتر از خود انفعال نشان می داد اوضاع بدتر می شد. در نهایت هم با جمله ای شعاری جلسه را ترک می کند «بوی اسرائیل به مشام میخورد!» با شکل گرفتن بخش بسیار کمی از شخصیت چمران، فضا و حوادث نیز خوب شکل گرفته اند. حوادث «چ» از

دارد: نخست علمش، دوم عرفانش و سوم چریک و رزمنده بودنش.

چمران از همان ابتدا فردی محافظه کار و به شدت صلح طلب معرفی می شود. از دیالوگ اولش این نکته آشکار است که چمران اهل کشتن نیست. دیالوگی که به شدت شعاری است: «اگر تو خلقتش کردی حق داری جانیش را بگیری» - «کشتن کار ما نیست»

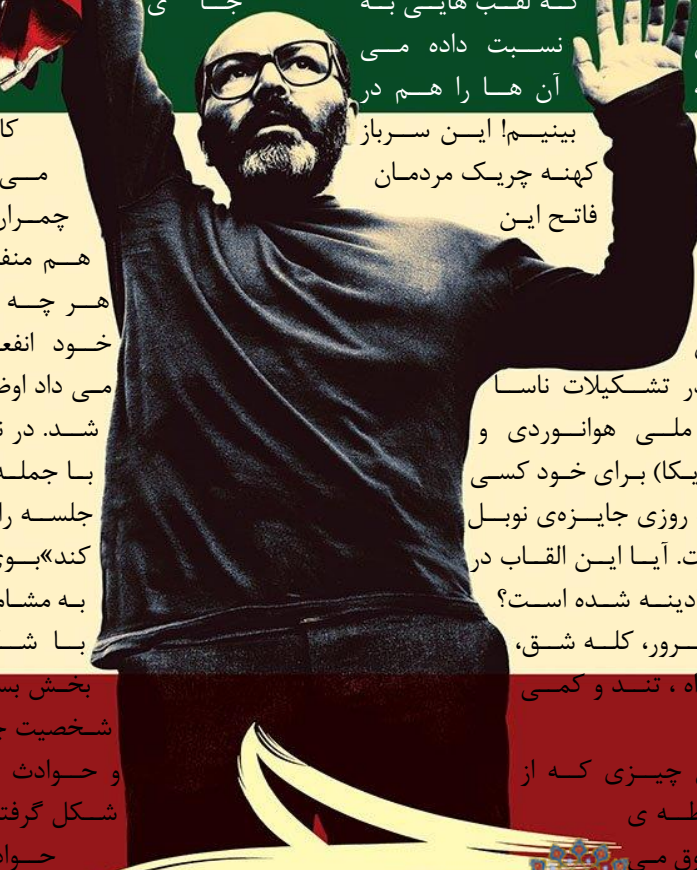
نشانه های دیگری هم وجود دارد؛ زمانی که چمران از بالا- در هلیکوپتر- پاوه را تماشا می کند، نگاهی متین و صلح طلبانه دارد. اما تیری که به سمت هلیکوپتر پرتاب می شود، درست به بین چشمان چمران برخورد می کند و ندای آن را می دهد که این نگاه صلح طلبانه در اینجا - پاوه - جوابگو نیست.

مسیر به درستی طی می شود تا زمانی که لقب هایی به چمران نسبت داده می شود که آن ها را هم در

فیلم نمی بینیم! این سرباز کهنه چریک مردمان فاتح این

بنیان ، بحران ، مردی که توانست در تشکیلات ناسا (سازمان ملی هوانوردی و فضایی آمریکا) برای خود کسی شود، شاید روزی جایزه ی نوبل می گرفت. آیا این القاب در چمران نهادینه شده است؟ شجاع، مغرور، کله شق، آزادی خواه ، تند و کمی نافرمان.

بیشترین چیزی که از همان لحظه ی اول توی ذوق می





آن‌ها را هم مدیون فیلمنامه است و فضا از درگیری جلوگیری می‌کند. سکانشی که به شدت شعاری است و احساساتی؛ اگر اذان نبود، چمران به چه چیزی متوسل میشد؟ یعنی هیچ راهی نبود که چمران را از این بلا تکلیفی در آورد؟ سردرگمی و انفعال شخصیت به حدی است که باید برای به حرکت درآوردنش یک کنشیار وجود داشته باشد! راستی جناب فیلمساز، این انفعال است یا اعتدال؟

چمران حاتمی کیا، با چمران واقعی تفاوت بسیاری دارد؛ نه تنها به درستی پردازش نشده است، بلکه فقط نگاهی متبسم دارد که کمی تازگی می‌آفریند. اگر این چمران را به دقت تحلیل کنیم، می‌بینیم که از پایه شخصیت چمران با جهان بینی فیلمساز جلو نمی‌رود و سعی دارد خود را صلح طلب و آرامش خواه جلوه دهد، تا آنجا که می‌تواند از جنگ پرهیز می‌کند، ... حتی منافع خود را هم فدای صلح می‌کند. صلحی که مطلقاً پایدار نیست.

حال دوربین و تکنیک «چ»

در تک تک سکانشی های «چ» دوربین درخشان است و در نقاطی که دوربین روی دست است، صحنه آرایشی ها کمی بهم می خورد و فیلم از التهاب بیرونی به درونی دگرگون می شود و تغییر زاویه می دهد. تکنیک فیلم خوب است و در سینمای ایران کم نظیر (شاید هم بی نظیر). نکته ی مهم این است که تکنیک فیلم کمی انیمیشنی می شود و توی ذوق می زند، اما استفاده از همین جلوه های



پایه مدیون تکنیک و جلوه های ویژه ی نسبتاً خوب خود است. حادثه ی اول از شکستن شیشه ها و بیدار شدن چمران شروع می شود؛ به طوری، همه در حیرت اند و ناگهان هواپیمای جنگی را می زنند! نوبت به هلیکوپترها می رسد؛ اولی که هیچ، اما دومی مهمترین بخش تکنیکی اثر است - تصویر عقاب و شلیک به خلبان - چرخش هلیکوپتر روی زمین خوب است اما قطع دست و مخصوصاً سر به شدت اضافی است. این خشونت نه به فیلمساز می آید و نه به فضای اطرافش. صحنه آرایشی های اطراف هم عالی است و چرخش هلیکوپتر را پوشش می دهد.

کاش می دیدیم که هلیکوپتر کجا و چگونه به زمین می نشیند. اینگونه کار کامل می شد. شاید این صحنه کم نظیرترین تکنیک و جلوه های ویژه در سینمای ایران باشد.

مریلا زارعی در فیلم، از ابتدا اضافی بود. تیپ ساده ای از زنی کرد است که از ابتدا تا پایان بدون تکلیف است. خودش هم نمی داند که کدام طرفی است! مخالف است یا موافق! پیامهای ضد جنگ و ضد دفاعش هم کمکی به پردازش شخصیتش نمی کند.

فیلمساز سعی دارد که چمران را در این بحران مظلوم و تنها جلوه دهد. البته در این کار موفق نیست. دعا خواندن هایش زیر لب و سکوت و نماز خواندنش هم به تنهایی و اوج بحران کمک نمی کند. هیچکدام از صحنه ها به تنهایی اش و نشان دادن تنهایی اش، کمک نمی کند. چند جا از انفعال در می آید که البته



دوربین را بلد است و فیلمسازی اصولی است. اما هرگز فیلمنامه نویس خوبی نبوده است. با همه ی این احوال فیلم پرست از موقعیت ها و حوادث گوناگونی که جای تحلیل و نقد بسیاری دارد و این خود یک حسن است. «چ» بر خلاف فیلم های اخیر فیلمساز، بدون مسئله نیست و مسئله دارد. «چ» کهنه است و دیروزی و نه شلخته و سردستی. فیلمی خوش تکنیک و خوش ساخت که گاهی فرم هم گرفته و حس می دهد.

نکته ی مهم اما اینجاست که سعی کنیم ضعف های فیلممان را با جملات قصار نپوشانیم و توجیه نکنیم.

«چ» فیلم مهمی است در کارنامه ی حاتمی کیا.

اثر نمی افزاید و فقط ناتوانی در وسعت بخشیدن را نشان می دهد.

در مجموع «چ» فیلم جذاب و دیدنی است فیلمی تحقیق شده و دغدغه مند، فیلمی که می توان آن را بعد از «دیدبان» و «مهاجر» یکی از بهترین های حاتمی کیا نامید. به طور کلی قابل قبول است، اما ضعف های فراوانی دارد که باید در اثر بعدی فیلمساز برطرف شود. یکی از نکات مهم این است که «چ» تنها فیلمی است که پس از ده سال در سینمای ایران، برای پرده ساخته شده است و این خود یک حسن بزرگ است زیرا؛ بیشتر آثار در سینمای ایران تله فیلم هایی هستند که بر روی پرده به نمایش در می آیند. حاتمی کیا فیلمسازی است که کار با

ویژه مطلوب است.

مسئله این است که هرچقدر هم تکنیک «چ» خوب باشد جای فرم را نمی گیرد.

«چ» در خود شعار هم دارد. شعار های میهن پرستانه و اسلامی که باید به خود، فرم بگیرد. مثل القابی که در ابتدای فیلم به چمران نسبت داده می شود.

پایان بندی فیلم هم از مشکلات اصلی است؛ پایانی که با صحنه آرایبی های مختلف ملتهب می شود و مدام بالا و پایین و البته شعاری!

همچون: «خمینی عصایش را بلند کرده». از آغاز تا پایان، پاوه مطلقا شهر نمی شود و کلوز آپ هایی گذرا و لانگ شات هایی کارت پستالی از آن می بینیم که منطقا به باز شدن فضا و بیشتر شدن التهاب کلی



فلسطین خدا را خدای آزاد کرد.

زهرا صمدیان

آموزش ابتدایی، ۹۸

یاد آن کودک خردسال تو مندم که می افتم من

دردم دلهره ای سخت، عجب می پیچد

یاد آن سنگ و سکوت و گریه و بنفش و فغان

در زمینی که تصاحب شده بازور و خون

در زمینی که زنانه، بی زبانش پنداشت

به چه دل خوش می شد؟

گریه های زیر برب و مو شک؟

یا صدای جیغ و فریاد و فرار و نفرین؟

همه بی زور و توان و حامی

دردل خاک غریب و مهربان

تا که آمد آخرین جمعه و نامیدند: "قدس"

از بهان روز به بعد

گریه های زیر این سقف کبود تنها نبود؛

از بهان روز به بعد

کمر حیدر و مرد مجاهد خم نکشت؛

جیغ و فریاد و فغان مادرانه، کم شد؛

بنفش و خشم و خترانه، بی صدا خشک شد؛

از بهان جمعه به بعد

دیگر آن دشمن پر زور و دغل، زور نداشت؛

همه ی دنیا شده بود مهمل و بهر دو

بعد آن جمعه خوش رنگ، که نامیدند: "قدس"

اور شلم تنها ماند؛

دردل افکار این جامعه اسلامی

کودکان آن فلسطین به ظاهر محکوم

کودکان این فلسطین به باطن مظلوم

شده اند آن مجاهد های بی باک و جاور

تا همیشه، تا بعد آمده حق و نه حق تا باطل

پس، فلسطین خوش باش!

می رسد روزی که پیروزی تو برد دشمن

جانشین گریه و بنفش و سکوت ها گردد

در بهان روز غنیم

می نشانیم خنده ای روی لبانت، خوش باش!

بعد این جمعه ی پر درد و صدا،

می رسد جمعه ی دیگر با امام و دوستان.



مجلس



ک گویی فرشته ای هستند ک خدا نازل کرده
اما در حقیقت در حال جمع آوری اطلاعات
اند....اطلاعاتی برای روزهایی که دیگر میانه ای
ندارید.

اصرار می ورزند که از اسرار باخبر شوند تا
هرکمی از دستشان بر بیاید برای نابود کردن
به کار ببرند....

به تو پیشنهاد خوبی میدهند و از استعدادت
میگویند تا خودشان بتوانند از تو استفاده کنند.
آنها از بزلی دیگران می گویند اما وقت عمل
چنان دور می ایستند که گویی نقطه ای بیش
نیستند....

بسته به نیازشان در کنار تو خواهند بود....
از بی مسئولیتی دیگران نسبت به وظایف
گله دارند و خود از قانونمندی
رئیشان متنفرند....

انتظار دارند دیگران همه انتظارایشان را
بدون هیچ انتظار و معطلی به انجام برسانند....
هرکسی که زندگی اش را بر پایه دلش و
شادمانی بنا کرد احمق می خوانند و غم را
بسیار ارزشمند می شمارند....

درکی از یکدیگر ندارند و از نفهمی بقیه
صحبت می کنند....

انسان هایی که می بینید باینکه پر هستند از
حرف مردم ، ادعا می کنند که حرف دیگران
کوچک ترین اهمیتی برای شان ندارد و در حالی
که قهوه ی تلخ که از بچگی مورد علاقشان
بوده (البته به گفته ی خودشان) را می نوشند و
دیگران را مورد ارز یابی قرار می دهند از
قضاوت کردن آدمها می نالند.

بله ! همین آدم ها در حالیکه دارند می گویند ما
واقعا خوب هستیم ؛ با معرفت و بسیار ملاحظه
گر ، همان لحظه نقشه ی خراب کردن طرف
مقابل را می کشند!

آنها از حسادت دیگران می نالند ولی خیلی
جالبست که تمام تلاش خود را می کنند تا به
موقعیت فردی برسند، البته این مورد سخت
است پس آرزو می کنند آن فرد موقعیتش را از
دست بدهد.

در حالیکه به دعوی دی شب خود با دیگری فکر
می کنند به هم لبخند می زنند و خدا را به خاطر
اینکه آنها در زندگیشان هیچ بحث و دعوی
ندارند شکر می کنند.

وقتی خبر بدی در مورد کسی می شنوند و
سراسر وجودشان را شادی فرا میگردد.... سپس
چهره ی غمگینی میگیرند و میگویند :
خدا کمکش کند...دردش را میفهمیم...
دردش را میفهمند؟!
آنقدر لبخند می زنند و مهربان میشوند

مردم در حال نشان دادن چیزهایی هستند که در
واقع نیستند.علاقه ای را به نمایش می گذارند که
علاقه ای به آنها ندارند!

کارهایی را می کنند که کار خودشان نیست...
میدانی....هیچ چیز از خودشان و برای دل
خودشان نیست....

آنها فقط می خواهند نظر بقیه را جلب کنند و
بگویند هم رنگ اند...خاص اند....

با گوش دادن به فلان موسیقی با کلاس به نظر
می رسند!

یا با پوشیدن فلان لباس خودشان را فاخر نشان
می دهند.

هرروز عکس های مختلف از چندین کتاب می
گیرند تا خود را خردمند جلوه دهند،

به وفور از هدف ها ، رویا ها و تلاش برای
موفقیت هایشان می گویند!

آنها به همه می گویند که بله من تفکراتم بسیار
خاص و کمیاب هست و من تلاش می کنم....

اما در واقعیت...تنها تلاششان اینست که ظاهر
حفظ شود....مبادا کسی بویی از چیزی ببرد....

آنها به شما می گویند که چقدر به فلسفه علاقه
دارند اما حقیقتا ساده ترین درکی از آن
ندارند....

آنها خودشان را از انسان هایی شاد نشان می
دهند، ولی کسی لحظه های غمگینش را به بقیه
نشان نمی دهد و فقط روی مثبت شان
دیدنیست!



جز خودشان هیچکس قابل قبول نیست.... خود را
نمادِ انسانِ کامل و بی نقص می دانند و دیگران
را.... آه دیگران را....

این مردمِ دانا، پوزش میخوام؛ بسیار دانا، به
دنبال هر چیزی که اجتماع را فرا بگیرد می دوند
و خود نمی دانند برای چه اما از هر چیزی بی
هیچ دانشی پیروی میکنند....

این هم راهیست برای دانا شدن....
آنها هرگز از داشته هایشان راضی نخواهند بود....
چرا که دیگران از آنها بیشتر خوشبختند.... این
عقیده ی آنان است....

آنها تمام تلاششان بر این است که خود را فردی
متفاوت تر از دیگران نشان دهند.... و هیچکس هم
اصلاً نمیفهمد....

چون همه در حال تظاهرند!
آنها لقمه ی دیگران را در دهان میگذازند و از
خوردنِ حقشان توسط دیگران مضطرب
میشوند!...

آنها در حالیکه زمین و تمام موجوداتش را نابود
و زخمی کرده اند از ظلم و پستی نسبت به
حيوانات و محیط زیست می گویند.

این فرهیختگان سر در هر کاری فرو می کنند و
به هر مسئله ای کمی واقف اند.... ولی در هیچ
حیطه ای تخصص ندارند.

اینان یا کتاب و هر چیزی که رنگی از هنر دارد
را برای نمایش می خواهند، یا می خوانند و
همان را در ذهن میکارند و یا اینک فقط نام آثار
و زندگینامه افراد را می دانند....

با غرور سر به بالین می گذارند....
و به زمینی که زیرش خوراک خواهند شد فخر
می فروشند.

حرص و طمع را در زندگی می پرورانند و نسل
به نسل منتقل میکنند.

دروغ می گویند که از شیرینی حقیقت لذت
میرند....

گناه میکنند تا گناه نکنند....

همه را برای خود می خواهند، هیچ را برای
دیگری!

مظلومند ولی ظالم....

به دنبال حق از باطل!

آنها عشقی به کسی نمی دهند ولی عاشقِ
عشقاند....

داد میزنند که بگویند آرام صحبت کنید چرا که
بهترین رفتار است.

میخندند به دیگران این داناانِ نادان
و منتظر دستی هستند تا آنها را نجات دهد....

غافل از اینکه نجات بخش، خودشان هستند.

در بحبوحه ی این انسان ها تو از راهِ دیگر برو
تو خودت باش و خودت را عوض کن....

تو تغییر بده جهان را با تغییر خودت و تغییر بده
جسمت را با تغییر روح.

در بحبوحه ی این همه تناقض تو نقص خودت
را ببین و دنبال خودت باش....

تو به دنبال دلت باش...

به دنبال تغییری که فقط بدست توست...

در میان این همه رنگ همه چیز همه ی

خوبی ها و بی ریایی ها از یک من

شروع می شود....

یک من متفاوت...

یک منِ بی ادعا، یک من!...

زهر اداداشی

آموزش زبان انگلیسی، ۹۸

پیش به سوی فتح

روز اولی که پابه عرصه صعود قله امید گذاشتم تنها چند هفته اول با تکنولوژی، آن هم از نوع مدل بالایش راهی دانشگاه شدم و در راه با تمام مناظر طبیعی اش، تنها در تخیل، در پی حذف قانون مرفی و فتح آرزوها بودم؛ اما دیگر مفتخر به واژه پیاده روی نبودم و راهی مسیری شدم که نیاز به ترمز و کلاچ داره و لاغیر و قانون مرفی لازم الاجرا من پیشاپیش در حال تجربه عینی رسیدن به قله بودم و دلم دیگر تنگ مدرسه نمی شود و در دانشگاه احساس غریبی نمی کنم و اصلا کاش سیزده بدر با خانواده راهی فضای ایده آل دانشگاه می شدیم که واقعا بعد سختی فتح رسیدن به نشاط باطن و زیبای اش می ارزد. واقعا آسمان آبی زمین پاک را در این خطه میتوان به صورت مشهود دید. خلاصه وقتی کوشش در راه علم امروز به پایان رسید، ستاره ها کمی داشتند از آن بالا چشمک می زدند و با دوستانم چهار نفری صور فلکی را ترسیم می کردیم. و خوشحال، با سرعت نور از سرایشی می رفتیم که با حیوانی غیر اهلی در حال حمله ای جانانه ولی نه متفکرانه به سمتمان در حال مسابقه دو بود، که در خلال نصیحت های پدر دوستم فرمودند که: مکث کنیم تا خودش تشریف ببرد ولی نه ما دلش را داشتیم و حیوان مذکور هم وقت گفتگو مسالمت آمیز را نداشت. این روز از چشمانش میتوان فهمید فرار را بر قرار ترجیح دادیم و بالطف الهی به ایستگاه اتوبوس رسیدیم، در همان حین یاد خاطره ای افتادیم در خلال کارهای جانبی اداری یکی از دوستان از پذیرش پرسیدند، سرویس ها کجاست؟ گفتند بستگی داره میخوای کجا شهر تشریف فرما بشی... آدرسشو بگو تا دقیق بگم کجا سوار بشی!

تازه کلیا هم ارا ده نظر میدادند که ایشون با ارامشی تمام با کلمه مزین ببخشید من منظورم سرویس از نوع بهداشتی است به راهنمایی ها خاتمه داد که البته نمی دونم واقعا سکوت تا کجا: یعنی تا رسیدن به نقشه ایستگاه های اتوبوس استان و حتی شاید ایران..... حالا مامنتظر سرویس از نوع شاید غیر بهداشتی اش بودیم تا نفسی تازه کنیم چیزی نگذشته بود که از بچه های بالا البته صندلی بالای اتوبوس خبر رسید چه خبری که دشمنی دیگر وارد گود میدان شده و حریف می طلبد اسمش کرونا و خانوادگی اش را تشخیص نداده بودند. قرار بود نقصان طولانی حبس بماند آن هم بی ملاقاتی و حتی حق انتخاب هم نداری آنقدر سخت داشت می گذشت، ودلتنگ دانشگاه و به کار بردن واژه دانشجو معلم بودیم. به امید روزی که جهان و جانی بدون کرونا داشته باشیم. کرونایی که یه ذره بود ولی جهان را در بند خود به زنجیر کشید تمام زیر آبی و رو آبی دنیا و بدی ها را تا اطلاع ثانوی شاید کمی به، دار کشید و علم را به زمین سر در گمی زد. شنیدم خاک هم به رویش ریخته و در این جای نوشته دیگر انصاف نیست که همه چیز را به طنز بگیرم.... ولی جای واژه فتبارک الله احسن الخالقین را به خوبی مشخص کرد که در میان بدی ها، انسان های خوب هم بسیارند و دلمان در تمام دل مشغولی ها، در حسرت غریبانه ترین روز دنیا نیمه شعبان بود و خودمان غریب تر، در انتظار و آسمان هم در آن روز هم از قرنطینه انگار خسته شده بود دائما می بارید و همچنان دلتنگیم برای شهر الرضا، شهر الرضوان برای تمام بخشنده ها و فضل خدا که به ما بخشیده، که بار دیگر نسیم خنک شادی و سلامتی را ببینیم...

ان شاء الله

فاطمه زارعی

آموزش ابتدایی، ۹۷



معلم متفاوت

طین فریاد همدلی در مقابله با ویروس کرونا، با وجود تمام تبلیغات و بزرگنمایی رسانه‌های معاند خارجی که برای ناامیدی مردم ایران در مقابل این ویروس، در سراسر کشور جریان دارد و مردم و مسئولان با همدلی و همراهی با شعار "**ایران قوی باش**" در حال شکست این بیماری هستند. با شیوع ویروس کرونا و تعطیلی مدارس، معلمان نشان دادند درحالی‌که مدرسه تعطیل شده است اما آموزش ادامه دارد و در دوران شیوع کرونا از این آزمون بزرگ، سرفراز بیرون آمدند. در این برهه از زمان است که تلاش شگرف معلمان درعرصه ی تعلیم و تربیت برهنگان، قابل چشم پوشی نیست و دست توانای معلم است که چشم انداز آینده ما را ترسیم می کند.

حال به معرفی دو نمونه از رشادت های ناجیان تعلیم و تربیت در کشورمان، ایران، می پردازیم:

معلم مدرسه استثنایی میانه استان آذربایجان شرقی، آموزش را برای دانش آموز کم توان ذهنی خود ادامه می دهد

با تداوم تعطیلی مدارس به علت جلوگیری از شیوع ویروس کرونا "**عزیزه قلعه ای**" معلم فداکار پایه ششم ابتدایی مدرسه استثنایی ایثار میانه برای جبران عقب ماندگی تحصیلی دانش آموز کم توان ذهنی اش این روزها و در شرایط بحرانی به علت شیوع ویروس کرونا، برای تدریس به خانه دانش آموزش می رود تا او دغدغه ای برای تحصیل و عقب ماندگی از درس هایش نداشته باشد.

این حرکت معلم فداکار نمونه ی بارز عشق و ایثارگری معلمان این مرز و بوم است. مگر می شود فداکاری معلم‌ها را در چند سطر خلاصه کرد؟ این روزها بهانه‌های زیادی می بینیم تا یاد کنیم از آن هایی که معلمی را محدود به کلاس درس نکردند و تدریس را تنها به کتاب‌های آموزش و پرورش خلاصه نکردند؛ آن هایی

که درس فداکاری را فقط دیکته نکردند، جان و مالشان را در طبق اخلاص گذاشتند. معلمی که جان دانش‌آموزانش را از آتش نجات می دهد، معلمی که خودش را به خطر می اندازد تا دانش‌آموزانش آسیبی نبینند، آموزگاری که شاگردانش را در اولویت می بیند و زندگی‌اش را فدای آن ها می کند، معلمی که کتاب به دست در بستر بیمارستان با اهریمن بیماری می جنگد، اما دست از تربیت شاگردانش بر نمی دارد و معلمی که تاب محرومیت دانش آموزش را نمی آورد و با خرید تلویزیون امکان استفاده از فضای متفاوت آموزش در دوران کرونا را فراهم می آورد.

اما، از تلخی‌های کرونا که بگذریم، معلمان کشورمان در کلاس‌های درس مجازی مشغول جان فشانی برای این مرز و بوم هستند و در تلاشند تا فرزندان ایران اسلامی با اطلاعات و تربیت مناسب، آینده ساز کشور عزیزمان باشند و هر چقدر از محبت و تلاش این قشر ایثارگر و متعهد صحبت کنیم کم است.

دانش آموزان عشایری محروم از شاد ...

اما دل شاد از عاشقی معلمان فداکار...



گرچه دانش آموزان عشایر، از بیشتر امکانات آموزشی محروم هستند و از برنامه شاد هم نمی توانند استفاده کنند، ولی با عشق و ایثار معلمان فداکار، شادی بر چهره ی این دانش آموزان نقش می بندد و رسالت عاشقی ادامه دارد.



معلمان سخت کوش عشایر، در مواجهه با زندگی سخت و طاقت فرسا و در شرایط نامساعد جوی از قبیل باد و باران و طوفان و دیگر محرومیت‌های رفاهی و فرهنگی، در دل کوه‌ها و

دره‌های گاه صعب العبور و در دورافتاده ترین مناطق، با عشق و ایثار به تدریس مشغول هستند و با شیوع کرونا و جو حاکم بر کشور بر حسب تعهدشان نسبت به فرزندان این سرزمین با توجه به محرومیت بیشتر مناطق عشایری، به طوری که حتی در بسیاری از مناطق دسترسی به شبکه های تلویزیونی و شبکه آموزش هم مقدور نیست، با عشق و فداکاری به تهیه و پرینت جزوات خودآموز، سوالات و آموزش های بهداشتی و تهیه ماسک و دستکش با هزینه شخصی خود، به سراغ دانش آموزان رفته و نمی گذارند دانش آموزان عشایر با توجه به عدم دسترسی به اینترنت و ابزارهای هوشمند، حتی عدم دسترسی به مدرسه با امکانات عادی، از آموزش محروم بمانند.



عدم تعطیلی آموزش مدارس استثنایی
در ایام تعطیلی

